

کف و بین کجا ده باشد مردم آگاه را	شد جدا از هم ز پس کرده قطع این را
عشق را خست دارد و از بهلوی عشق را	شیر ما بالین پرواندم رو باه را
جاده صحرای سبز بجهت بکشاده	چین پشانی بود پست بلند راه را
بست معنوی بخیر افتاده کی افتاده را	تشنه با باشد پروانه شمع جاده را
جربای کمی مینویسد با جان صبورها	کدام ره در نظر نزدیک می برد دورها
بجس طایر باطن کسی را نیست بنیادی	جو بادام دو معر از پس و بالا کشته کورها
بدست موج شبنم بچه جو رشید مینامد	نیاید ز شیری استخمی اید ز کورها
لب این خاکدان ز خزان مغزینا	خی فشد مهروران ز فکر بر غرورها
هوا شوکت چشم صفت تصویر می بود	
ز پس مستند مردم از شراب بی غمورها	
رسیده تا جلا لاله سر و مینار را	کدشته کل ز کمر نشا دو بال را
گذر ب عالم نورست دین دنیا را	بیک محیط رجوعست این دو دربار را
جو کرد باد ز نسو و موج بینای	بکشتنی که دبی جلوه قدر عتار را
بیا و لعل نواز اشک خویش کشته لبان	کنند سوده با قوت ربیک صحرار را
کجاست عشق که بچند فراغ از جهان	بیک بیالک خالی این دو مینار را
خوش آن زمان که بیالین من نهی قوی	بهانه عرق آرم بگریه اعضا را
وجود ز عدم دارد آسمان بندی	

خیمه خانه بهستی است مستی با را	
جشم بر لب دل زلف بر شکر داریم ما	در حطامش می علفی در زمین داریم ما
باز عشق ادش را و سر تسلیم ما	از سر و نهایی دون برخواستن بظلم ما
کی گذارد نشد لب با تم از قیض سخن	
از زبان خود علفی در دامن داریم ما	
شمع در پیش بسکه روشن کرد کلزار	خار باشد از پر پروانه دیوار مرا
کشته ام چون نشه می کیم برست بخودی	کردش ساغر غلب با نده طلبکار مرا
نیست از غفلت جو رشید خواب ریشنا	بنیاد از نور است چون فانوس بالیج مرا
کر سیر روزم کل جو رشید بر سر منم	تا بود از بنیاد صحت دستار مرا
میشود از سینه صافهار و اجنه بشنم	گرم دارد آتش با قوت بازار مرا
معنی برجسته نیر نلاد ارم نهان	کی توان چون استخوان و اگر طومار
ببینم خورده است از زینت فریاد	لعل شیرین غنچه لاله است کسار مرا
غنچه اقبال من از ناتوانه بشکند	با دور دست رود صحت کلزار مرا
بسکه حیرانی بی کرده سر با پای من	نیست فرق از ریشه نظاره ز نار مرا
ناز پرورد خط باشد نهال سخت من	ریشه آب از جوی اش میخورد خار مرا
کرد از بخت سکه یک برده افزون منم	تا چشم اهو ان باشد شب نار مرا
هر که شوکت اکبری دارد ز جوی ستم من	
نقشه خرابیده و اند طبع هموار مرا	
رسیده است بمهرام درون کالی ما	ز کائنات کدشته است کینه جانی ما

کندار کدشته لب با تم از قیض سخن
از زبان خود علفی در دامن داریم ما
شمع در پیش بسکه روشن کرد کلزار
هر که شوکت اکبری دارد ز جوی ستم مرا

Copyright © King University

نسخه